

دوماہنامہ اردوئی انارستان

سال اول، شماره ۲، فروردین ۱۴۰۰

مدیر مسئول: حانیہ توتونی

سرمدییر: زہرہ سادات حسینی





نشریه‌ی دانشجویی

انارستان

دوماهنامه ادبی شماره‌ی مجوز: ۳۲۰/۶۰۳۵

صاحب امتیاز: کانون فرهنگی ادبی انارستان

مدیر مسئول: حانیه توتونی

سر دبیر: زهره سادات حسینی

طراح و صفحه‌آرا: امیر احمدی

ویراستاران: امیررضا آفتاب طلب، زهره سادات حسینی

هیئت تحریریه: زهره عبدالمهی، امیررضا آفتاب طلب، یگانه تحریرچی،

هدی توحیدی، مهسا گلدی پور، علی ضیغمی باجگیران، مهدیه سالاری

اول، لیلا اکبری، سارا آقاسی‌زاده شعرفاف، سیاوش خالقی مقدم،

مریم گندمی ثانی، مریم یوسفی، امین رضا اولادان، محمدرضا

نادری، مونا نعمتی زاده



امیر هوشنگ ابتهاج

من یک درخت معمولی بودم. حتی کمتر از معمولی؛ پیر و خشکیده و فراموش شده. در

انتهای بن‌بستی در خیابان کوشک تهران.

صفحه ۲۶

۵

سخن مدیر مسئول

حانیه توتونی

علوم تغذیه، ورودی مهر ۹۶

۶

سخن سردبیر

زهره سادات حسینی

علوم تغذیه، ورودی بهمن ۹۶

شبهای انارستان ۷

۸

بهاریهی فریدون مشیری

انتخاب شعر: زهره عبدالهی

علوم تغذیه، ورودی مهر ۹۷

بخند مثل انار ۹

۱۰

کووید نوزده نیست، دروغ سیزده

امیررضا آفتاب طلب

علوم تغذیه، ورودی مهر ۹۸

۱۱

سیزده ما به در نه، ولی به سر شد

یگانه تحریر چی

رشته علوم آزمایشگاهی، ورودی مهر ۹۸

به شیرینی انار ۱۴

۱۵

دگر بار بهار

هدی توحیدی

علوم آزمایشگاهی، ورودی مهر ۹۷

۱۶

مترسک

مهسا گلدی پور

علوم تغذیه، ورودی مهر ۹۵

۱۷

به سوی او

علی ضیغمی باجگیران

علوم تغذیه، ورودی مهر ۹۸

۱۸

آبنبات چوبی

مهدیه سالاری اول

علوم آزمایشگاهی، ورودی بهمن ۹۷

۲۰

بی سایه

لیلا اکبری

علوم آزمایشگاهی، ورودی مهر ۹۸

۲۱

نامهی عاشقانه

سارا آفاسی زاده شهرباف

علوم تغذیه، ورودی مهر ۹۹

به شیرینی انار

ادامه

۲۲

رز سیاه
سیاوش خالقی مقدم
علوم آزمایشگاهی، ورودی مهر ۹۹

۲۳

The New Year

مریم گندمی ثانی
علوم آزمایشگاهی، ورودی بهمن ۹۹

کمی چند با بزرگان ادب

۲۵

۲۶

ارغوان سایه
مریم یوسفی
علوم تغذیه، ورودی مهر ۹۸

۲۸

من به باغ گل سرخ

انتخاب شعر: زهره عبدالمهی
علوم تغذیه، ورودی مهر ۹۷

کافه انار

۲۹

۳۰

برشی از کتاب «مارک و پلو»
امین رضا اولادان
علوم تغذیه، ورودی بهمن ۹۸

۳۲

نوروز خوانی

محمد رضا نادری
علوم آزمایشگاهی، ورودی مهر ۹۸

میکروفون انارستان

۳۴

۳۵

چهره‌های جدید
در دنیای ادبیات و شعر
زهره سادات حسینی
علوم تغذیه، ورودی بهمن ۹۶

انار خورون

۳۶

۳۷

مسابقه

مونا نعمتی زاده
علوم تغذیه، ورودی بهمن ۹۸

سخن مدیر مسئول

با عرض سلام و ادب خدمت تمامی همراهان نشریه ادبی انارستان

طبق قولی که داده بودیم، بعد از گذشت دو ماه از انتشار اولین شماره‌ی نشریه، شماره‌ی دوم نشریه انارستان هم منتشر شد.

در این شماره از نشریه سعی کردیم از حال و هوای عید و مراسمات و آیین‌های قشنگی که هرساله برگزار می‌شود و به واسطه‌ی کرونا دست‌خوش تغییر شده‌است، صحبت کنیم و در عین حال شروع یک سال جدید و روزی نو و اتفاقاتی هرچه قشنگ‌تر را کنار هم و برای هم آرزو کنیم.

در این شماره با وجود ثابت بودن بخش‌های نشریه، مشابه شماره‌ی قبلی، اتفاق جدیدی هم رخ داده و آن اضافه شدن متنی ادبی به زبان انگلیسی با ترجمه‌ی فارسی در بخش ادبی نشریه است، که می‌توانید در بخش «به شیرینی انار» مطالعه کنید. امیدوارم که این بخش هم مانند سایر بخش‌های نشریه مورد پسند شما عزیزان واقع شود.

از زمان شروع نشریه‌ی ادبی انارستان به لطف خداوند شاهد ابراز لطف و علاقمندی تعداد زیادی از دانشجویان اهل قلم دانشگاه بودیم و همین امر باعث افزایش تعداد اعضای هیئت تحریریه‌ی نشریه‌ی انارستان شد؛ و در این شماره شاهد قلم زیبای اعضای جدیدی از هیئت تحریریه‌ی نشریه‌ی انارستان خواهید بود و امیدوارم که لذت ببرید.

خوشحالیم که ما را در بهبود هرچه بهتر کیفیت این نشریه یاری می‌کنید و با دادن نظرات سازنده‌ی خود ما را همراهی می‌کنید و همچنین خوشحالیم که می‌توانیم برای لحظاتی نگاه‌های زیبای شما را از آن خود کنیم و کنارتان باشیم و بی‌نهایت از لطف تک‌تک شما بزرگواران ممنونم که نشریه‌ی انارستان را برای خواندن انتخاب کردید.



حانیه توتونی

مدیر مسئول نشریه‌ی شعر و ادب انارستان

رشته‌ی علوم تغذیه، ورودی مهر ۹۶

سخن سردبیر

شالش را برداشت و روی شانهاش کشید، کمی صدای رادیو را بلند کرد. عطر چای هل تازه دم کرده اش با نم خاک باغچه و گلدهایی که تازه آبپاشی شان کرده بود، آمیخته بود و نسیم هر از گاهی عطر شکوفه را در هوا می پراکند...

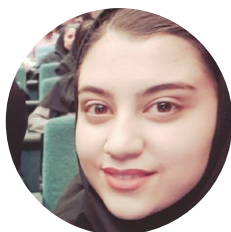
هزارهای نو را از صندوقچه درآورد و لای قرآن گذاشت؛ ظرف شیرینی را به گوشه ای از سفره جای داد و به جلوی آئینه رفت، کمی موهایش را مرتب کرد و کمی از عطر همیشگی را به روسری گلدار مخمل قرمزش زد.

کنار سماور نشست و پاهایش را دراز کرد؛ صدای آوازه های قدیمی رادیو با آواز پرنده های حیاط درآمیخت و در همین حین صدای خنده هایی که منتظرش بود، از توی کوچه نزدیک و نزدیک تر می شد. شالش را روی شانهاش مرتب و به سمت در حرکت کرد. چندی بعد، صدای آواز پرنده ها و خنده ها در هم، درآمیخت ... و لبخندها و لبخندها...

و بهار بود...

که به سان اسبی سرکش، در حیاط خانه می رمید....

زمستان ۹۹



زهره سادات حسینی

سردبیر نشریه ی ادبی فرهنگی **انارستان**

رشته ی علوم تغذیه، ورودی بهمن ۹۶



شنب‌های انار صنتان



بهاریه

بوی باران، بوی سبزه، بوی خاک
شاخه‌های شسته، باران خورده، پاک
آسمان آبی و ابر سپید
برگ‌های سبز بید
عطر نرگس، رقص باد
نغمه‌ی شوق پرستوهای شاد
خلوت گرم کبوترهای مست
نرم‌نرمک می‌رسد اینک بهار
خوش به حال روزگار
خوش به حال چشمه‌ها و دشت‌ها
خوش به حال دانه‌ها و سبزه‌ها
خوش به حال غنچه‌های نیمه‌باز
خوش به حال دختر می‌خک که می‌خندد به ناز
خوش به حال جام لبریز از شراب
خوش به حال آفتاب
ای دل من گرچه در این روزگار
جامه‌ی رنگین نمی‌پوشی به کام
باده‌ی رنگین نمی‌بینی به جام
نُقل و سبزه در میان سفره نیست
جامت از آن می که می‌باید تُهیست
ای دریغ از تو اگر چون گل نرقصی با نسیم
ای دریغ از من اگر مستم نسازد آفتاب
ای دریغ از ما اگر کامی نگیریم از بهار
گر نکوبی شیشه‌ی غم را به سنگ
هفت رنگش می‌شود هفتاد رنگ
فریدون مشیری





بغند مثل انار



کووید نوزده نیست، دروغ سیزده

غلطی کردم و پررو شده اکنون کووید
لا مرؤت زد و هر پرده‌ی شرمی بدرید
هر که آن‌گه زده بیرون کتکی سیر چشید
خس‌خس و سرفه صدایش شود و درد شدید
نه عزا داند و اندوه نه شادی و نه عید
یا که کشور همه نارنجی و زرد است و سفید
زانکه این قرمز مایل به سیاه هیچ ندید
همچنان هست کووید و جدل ترس و امید
احتراماً سر جای خودتان بنشینید
پس نگو ما که بدین باد نلرزیم چو بید

شعر قبلی که افاضات اضافی کردم
جای آن کز سختم رام شود بدتر شد
کوچه‌ها از نه شب پاتوغ الواتی اوست
کتکش درد و صدایی ندهد اول و بعد
بی‌مهابا پدر از پیر و جوان درآزد
اینها الناس نگوئید که نوروز آمد
کوررنگ است گر اخبار چنین می‌گوید
روز نویی نرسیده است که باشد نوروز
ای دلاور تو که گویی شکلات است این لات
چون تو روزی دو سه صد را بکند فوت و فنا

آقا حضرت عباسی عید بیرون نریم دیگه. چند تا آیه و حدیث واسمون بیارن که خطرناکه؟ بعدشم با این گرونی‌ها هر جا بریم خبری از آجیل و شیرینی و این چیزا نیست؛ ولی به جاش داش کووید (اخوی بزرگ داش مجید) سیر از خجالت مهمان و میزبان درمیاد. در نتیجه، پدرمون هم درمیاد... آقا اصلاً اگه منو دوست دارین نرین. ببینین چقدر شیرینم... دیگه از این بالاتر؟





سیزده ما به در نه، ولی به سر شد

آغاز سال یک هزار و...

توی خواب و بیداری ادامه‌ی جمله رو نمی‌شنوم، بین صدای توپ و شیبوری که از تلویزیون پخش میشه و تکرار پشت سر هم «دی ری دی ری ری» خواهر کوچک‌ترم گم میشه. یک چشمم رو آرام باز می‌کنم، هوا به روشنی می‌زنه. صدای غرغرای ریز مامان رو از خواب دم سال تحویل می‌شنوم. خب سالی که پنج و نیم صبح تحویلمون داده بشه رو باید هم توی تخت خواب تحویل گرفت!

مامان بزرگم همیشه موقع سال تحویل یک دستش تسبیح بود و ذکر زبونش یاالله و یاسبحان، یک دستش شیرینی و عیدی نوه‌ها، می‌گفت «اول سال رو هرطور شروع کنی تا آخر همون طور ادامه پیدا می‌کنه». خدا بیامرز سالش رو با یاد خدا و با طعم شیرینی و برکت عیدی‌های دستش شروع می‌کرد منم با یاد خدا و خواب!!

همه فکر می‌کنن من آدم بی‌فکر و برنامه‌ای هستم، اما من برای یک سال آینده‌ام، برنامه‌ام رو از الان آماده کردم: خواب زیاد،

غذای کافی و لباس به مقدار لازم. معیار «لازم» و «کافی» رو هم خودم تعیین می‌کنم!

جهت اطمینان از این که سالم رو به درستی شروع کردم، تا نیم ساعت بعد از صدای توپ و شیبور توی تخت خواب موندم و نیم ساعت بعد رو هم به خوردن خوراکی‌هایی که از پیش جاساز کرده بودم سپری کردم. بله! من یک آدم بابرنامه هستم و تا اینجا موفق‌ترین فرد توی اجرای برنامه‌هاش.

خرسند از موفقیتی که توی مسیر زندگیم کسب کردم از تخت بلند میشم لباس‌های نوام رو که شب قبل، پیش از خواب پوشیدم مرتب می‌کنم، پس دیگه تا آخر سال نیاز به اتو کردن ندارم.

از اتاق که بیرون رفتم انگار بقیه یک ساعت اولیه‌ی سالشون رو با تلفن‌های تبریک عید شروع کرده بودن، امسال هم قراره پدرجان از هزینه‌های هنگفت تلفن توی طول سال گلایه کنه.

خانواده به تحویل کردن‌های متفاوت سال من عادت دارن، مثلاً سال گذشته رو من در حالی شروع کردم که روی دست‌هام





با هر دونه بادوم هندی که برمیدارن بدنت از تموم شدنشون ذره ذره به رعشه می افته.

دخترخاله‌ی عروس عموم!! هر سال هشت صبح قدم روی اعصاب ما میزارن. گاهی از شدت خوشحالی از دیدنشون برای این که بتونیم این شادی رو تحمل کنیم برق آیفون رو قطع می‌کنیم. خدا رو شکر مثل زمان قدیم نیست که کاغذ بنویسن «ما آمدیم ولی شما نبودید.» و ما رو درگیر عرق شرم کنن.

بعضی روزهای عید انگار به جای تعطیلات توی تایم اداری هستیم، یک روز مختص دیدن فامیل مادری و یک روز برای فامیل پدری. بدودو و سریع از این خونه به اون خونه اون هم درست زمانی که هنوز خستگی کنسل کردن کلاس‌های آخر سال از تنمون بیرون نرفته. در حالی که من هنوز برای این خستگی نیاز به یک ماه استراحت دارم.

روز سیزدهم سال تنها روزیه که خبری از برنامه‌های سنگین و جدید من برای زندگیم نیست!

سیزده به در هیچ وقت اتفاق جدیدی نمی افته، بچه‌ها با

ایستاده بودم. برای همین هم کل سال خون بهتر به مغزم می‌رسید و نتیجه‌اش شد فکر بکر امسال. #دوراندیشی

چشمی اطراف خونه چرخوندم، خواهر پنج ساله‌ام با ذوق ۱۰ تومنی‌ای که عیدی گرفته بود رو به مامان نشون می‌ده و مامان با لبخند قول می‌ده براش نگه داره. البته ظاهراً قول می‌ده که «لبخند» رو براش نگه داره وگرنه سال‌هاست که خبری از عیدی‌های گرفته شده نیست.

امسال مطمئنم که هیچ آجیلی برای عید نداریم چون حتی تا کانال‌های کولر رو گشته‌ام. چند دقیقه بیشتر این حس اطمینانم دووم نیاورد تا این که ظرف‌های پر از بادوم و پسته، رقص‌کنان همراه با چشم‌های پر از پیروزی مامان که خیره به من بود روی میز قرار گرفت. ۲۰۰۰ به نفع مامانم! فکر کنم تنها کسی که هیچ وقت شکست نمی‌خوره مامان منه.

با صدای زنگ آیفون فهمیدم بخش جدید برنامه‌هامو باید شروع کنم، رفتن به اتاق و انتظار برای رفتن مهمون‌هایی که

ابدا توانایی دل‌کندن از ما و خانه‌مان را ندارند. مهمون‌هایی که



دنبال تیترا «واکسیناسیون آغاز شد.» می‌گردن و در حالی که رخ به رخ همدیگه، به خاطرات قدیمی‌شان می‌خندن صفحه‌ی آمار فوتی‌های کرونا رو رد می‌کنن. امسال سیزده ما به در نه، ولی به سر خواهد رسید.

استرس دنبال حل کردن پیک‌های بهاری و مامان‌ها در حالی که با حرص جمله‌ی «از اول عید می‌گم حلشون کن و برای روز آخر نگو ندار» رو می‌گن، دنبال جواب‌های پیک می‌گردن. طفلی بچه‌ها فکر می‌کنن بزرگ بشن دیگه برای عید تکلیف ندارن، نمی‌دونن که بیست سالت هم که بشه، دانشجو هم که بشی، باز هم استادهایی داری که به یاد ایام قدیم، عید پر استرسی رو برات رقم بزنن.

حوصلم که سر می‌ره تقویمی رو که از اول عید بارها چک کردم باز می‌کنم و تعطیلی‌های طول سال رو چک می‌کنم و برای تعطیلی‌هایی که به جمعه خورده افسوس می‌خورم و آه پر حرصی می‌کشم.

نگاهی به اطراف میندازم، تعدادی از دخترها در به در دنبال سبزه گره زدن، گروهی هم دنبال توپ و بازی و سرگرمی هستن. صدای داد و خنده‌ی پسرها بلند می‌شه. مادرها که معتقدند عید زمان تعطیلیه و آشپزی نوبت آقایون، گوشه‌ای نشسته و آخرین خبرهای خانواده رو مرور می‌کنن و پدرها توی روزنامه



یگانه تحریر چی
رشته‌ی علوم آزمایشگاهی
ورودی مهر ۹۸





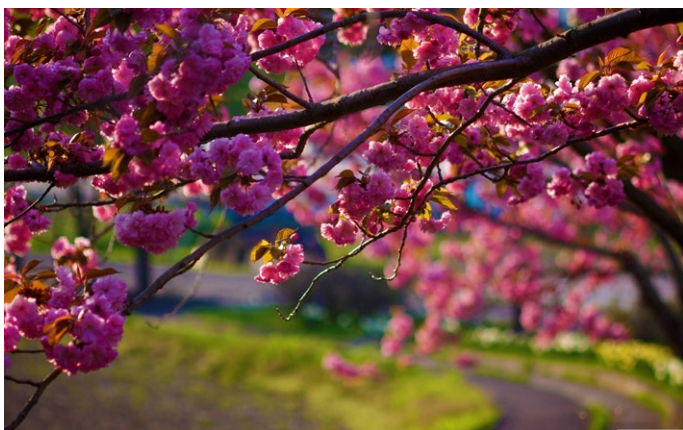
به تشیپنی انار

به گوش کائنات می‌رساند...
 پروانگان در میان شکوفه‌ها، رقص‌کنان
 به تماشای بهار می‌آیند.
 نرگس منزلگه خود را به شقایق نعمانی می‌سپارد و بار سفر
 می‌بندد.
 خورشید رخسار زیباییش را با پرده‌ای نیلگون از ابر می‌پوشاند.
 آسمان تبسم می‌کند و از دیدگانش باران اشتیاق سرازیر
 می‌گردد.
 شب‌نم به آرامی بر روی گلبرگ‌های بنفشه
 می‌غلند...
 شب‌هنگام، بهار در زیر درختی می‌نشیند.
 گیسوانِ نقره‌گونش در زیر نور ماهتاب
 خودنمایی می‌کند.
 با دم مسیحایی خود در فلوت حیات می‌دمد.
 شروع به نواختن می‌کند.
 موسیقی طبیعت به صدا در می‌آید.
 و تمام سرزمین آکنده از نوای عشق
 می‌شود...
 دگربار آفرینش بدیع خداوندگار بر جان بی‌جان طبیعت
 نقش می‌بندد.
 بدین سان فرمانروایی شکوهمند بهار از راه می‌رسد.
 بر تخت سلطنت چهارفصل تکیه می‌زند.
 و حکم شکوفا شدن را بر دل جهانیان عرضه می‌دارد...



دگربار بهار

به شوق دیدارش
 با قلبی تپنده، لبریز از هوای آزادی
 در پی یافتن او
 با پاهایی برهنه
 جاده‌ی زمستان را در پیش می‌گیرم
 در میانه‌ی راه متوقف می‌شوم
 در آن سوی افق‌ها و کرانه‌های دوردست
 قامت بانویی با جامه‌ای سبزرنگ
 نمایان می‌شود
 بویش را می‌شنوم
 سرمست عطری دل‌انگیزش می‌شوم
 سرانجام او را می‌یابم
 دستانم را به دستانش گره می‌زنم
 آغوش گرمش
 چون پرتویی برخاسته از دل آفتاب
 شکفتن را بر جانم هدیه می‌کند
 آرام‌آرام قدم برمی‌دارد...
 نسیم، پیام‌آور عشق و رویش
 خبر آمدن عروس طبیعت را



هدی توحیدی
 رشته‌ی علوم آزمایشگاهی
 ورودی مهر ۹۷



برایت آیه به آیه تگرگ میخوانم
چقدر ساده شدی مرز کفر و ایمانم
به روی دفتر شعرم غزل برقصانم
به رنگ دودم و در هم؛ شبیه تهرانم
و عشق درد کمی نیست؛ من که می دانم

میان شعله‌ی آغوش تو، زمستانم
تو خوب ظالمی اما خدای من بودی
تو آفریده شدی مادیان من تا که
چقدر نابی و عاشق چقد ولیعصری
به ناز و غمز پرنده، مترسک عاشق شد



به سوی او

دل را سپردم بر صبا
تا که شود جانم رها

تا که روم به سوی او
به سوی عطر کوی او

تا که روم از این زمین
از این زمین پر ز کین

تا که کنم جانم به کف
با نی لبی و تار و دف

تا که شوم آسوده‌دل
عقلم شود فارغ ز گل

تا که شوم او را فقیر
او مادرِ طفلی صغیر

جانم، بکن سویم نظر
تا که کنی دورم ز شر

جانم گُند چشمان تو
قلب مرا مهمان تو



۱۷





آببات چوبی

چشم باز کردم و دیدم بازم همونجام،

توی همون فضای شلوغ و پر از نگاه جستجوگرانه که خیره به من بودن...

عاقده گفتم: لعنت بر دل سیاه شیطان! برای بار هشتم عرض می‌کنم عروس خانوم وکیلیم؟

خاله توی حرف زدن پیش‌قدم شد تا سکوتو بشکنه و به قول خودش استرس منو کم کنه؛ برای بار چندم می‌خواست بگه عروس رفته گل بچینه!

آب دهانمو قورت دادم و با صدای نه چندان بلندم گفتم: نهههه! مامان که کنارم واستاده بود، از حرصش یه نیشگون از بازوم گرفت ولی جرئت نداشتم بگم آخ، مبادا یه بلایی سرم بیاره این بار!

خاله دوباره شروع به حرف زدن کرد، این بار گفتم: عروسمن یه کم خجالتیه! و بعد صدای خنده‌ی مصنوعیش به گوشم رسید... عمه‌خانوم گفت عروس برای بله گفتن زیرلفظی می‌خواد...

هرکس یه چیزی گفت و دوباره سر و صدا بالا گرفت اما حقیقت چیز دیگه‌ای بود، حقیقت من بودم که اونو نمی‌خواستم! حقیقت من بودم که اصلا وقت ازدواجم نبود! زیر اون چادر سفید با گلای صورتی نشسته بودم و دلم لک زده بود برای

این که یه بار دیگه برم توی کوچه عروسکمو بزنم زیر بغلم و لیلی بازی کنم!

هوا هوای اردیبهشت‌ماه بود و من تمام حواسم پرت درخت توت توی کوچه بود که تازه میوه‌هاش رسیده بودن و شاخه‌هاش با هر وزش باد تکون می‌خوردن.

با صدای عاقده دوباره به خودم اومدم، انگار که رونما هم داده شده بود،

فایده نداشت و این جمع دست‌بردار نبودن...

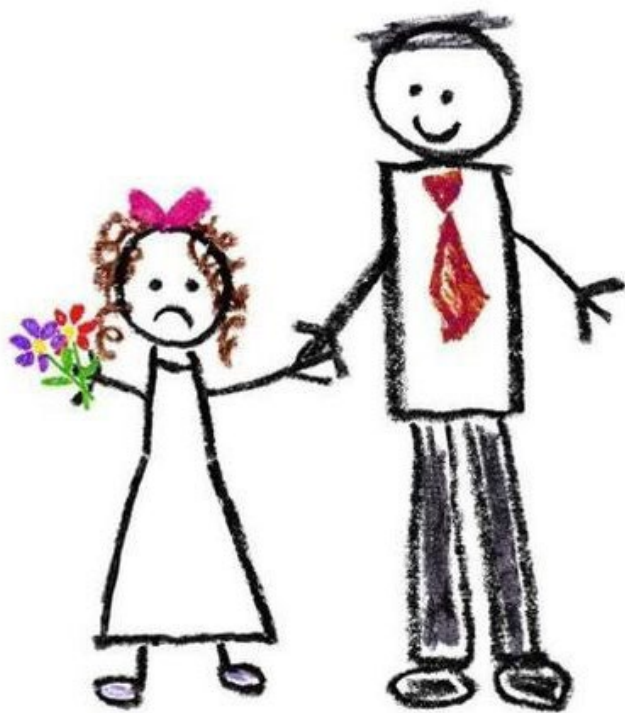
نیشگون دوم مامانو احساس کردم و با صدایی که بیش‌تر شبیه بغض بود گفتم بلههه

بغضم ترکیب و به هق‌هق مبدل شد اما صدای کل کشیدن مهمون‌ها فضا رو کاملا پر کرده بود و صدای من اصلا به نظر کسی نمی‌رسید...

دست بزرگ و زمخت مردونه‌ای رو روی دستم احساس کردم، نادر بود که حلقه‌ی طلایی درشتی رو دور انگشت ظریف و کوچکی بچگانه‌ام فرو می‌کرد و این شد شروع زندگی من و نادر، مرد سیبیلوی تپلی که از نظر من بیش‌تر جای پدرم بود تا...

فردای اون روز نمی‌دونم از روی لج بود یا حرص اما تمام دیوارای خونه رو نقاشی کشیدم. کلی خورشید و کوه و درخت!





روزی با نوه‌هایم به پارک رفته بودم که مردی دستفروش توخّم را جلب کرد، بساطش پر بود از آب‌نبات‌های کوچک چوبی! چقدر دوست داشتم یک بار دیگر بی‌مهابا آب‌نبات چوبی در دهان بگذارم و با مکیدنش تمام خلأهای کودکی‌ام را التیام بخشم، لحظه را غنیمت شمردم و همین کار را کردم..

آن شب خواب دیدم به ۵۰ سال پیش بازگشتم، آب‌نبات چوبی در دهان داشتم، عروسکم را زیر بغل گرفته بودم و سرگرم کشیدن خورشید و درخت و کوه بودم!

صبح‌هنگام که بیدار شدم، چشمانم همچون سال‌های خیلی پیش دوباره درخشان شده بود و برق می‌زد.

شیرینی طعم آب‌نبات چوبی دیروز را با خود مرور کردم و تصمیم گرفتم این بار برای خودم یک جعبه‌ی مداد رنگی بخرم!

نادر که از راه رسید و خانه را در آن وضع دید کلی عصبانی شد و همه‌ی مداد رنگی‌های منو سوزوند بعد هم خطاب به من با خشم گفت آدمت می‌کنم جوجه و تابی به سیبیل‌های پرپشتش انداخت!

روز بعد مشغول مکیدن آب‌نبات چوبی روی طاقچه نشسته بودم که او به خانه رسید! نادر این بار با سرزنش آب‌نبات چوبی‌ام را گرفت و به بیرون پرت کرد..

بعد از آن نادر دیگه نداشت به مدرسه برم و گفت دوست ندارم زنم درس و مشق بدون و یهو هوا برش داره!

خلاصه که شدم خانوم خونگی نادر هی بشور و بساب و بیز.. دیگه خبری از خنده‌ها و پیر بپرام توی کوچه نبود، دیگه چشم‌ام اون برق همیشه رو نداشت و ترجیح می‌دادم همش ساکت باشم، دیگران هم به خیال خودشون که خانوم شدم و سر به راه!

اما بازم حقیقت چیز دیگه‌ای بود. حقیقت من بودم که زیر سایه‌ی یه مرد ۳۰ ساله داشتم می‌شکستم و از همون کودکی پیر شدنو تجربه کرده بودم.

از اون روزا سال‌های زیادی بود که می‌گذشت، حالا من مادر ۳ تا بچه و مادر بزرگ چند تا نوه شده بودم.

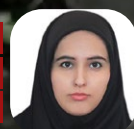


مهدیه سالاری اول
رشته‌ی علوم آزمایشگاهی
ورودی بهمن ۹۷



بی سایه

دستان سفید رها شده میان غبارِ تنِ شهر؛
کفش‌های کودکانه‌ی سرخ‌رنگِ سیاه شده‌شان، دهان باز
کرده‌اند؛
فریاد می‌زنند از سنگینی اجسادِ رویاهای در خواب رفته‌شان.
لبخندهای پاکِ قاب‌نگرفته‌ی صاحبانشان مغمومند؛
سقف‌های بی‌سایه‌ی خرابه‌های کاغذی‌شان رنگ ندارد؛
گل‌های سفره‌ای خالی، بر کف خانه خشکیده؛
آوار بر گلبرگ‌های جان داده، میان یک قالی سوخته.
سرخ‌ی لبان کوچکشان، برف بلعیده؛
دانه‌های باران، گونه‌های فرورفته‌شان را گلگون ساخته؛
دسته‌نی‌های استخوانی سوار بر شانه‌هایشان، میان باد
می‌رقصند؛
شانه‌ای چوبی در حصارِ موجِ بی‌فروغِ روان بر کالبدش،
شکسته.
چشمان بی‌طلوعِ زیبایی‌اش را از تکه بلورهای دارزده میان
پلک‌های آتش خورده‌ام نمی‌گیرد؛
لبان آلوده به لبخندش را بر یکدیگر می‌رقصاند؛
آوای گرفته‌اش بهشت را می‌تپاند:
عید مبارک! گل نمی‌خری؟



نامه‌ی عاشقانه

دلبرم! دل در اندیشه‌ی آن زلف پریشانت مانده‌است، آن قدر پیچ در پیچ بود که دل من در گره‌ی اول آن جا مانده است.
دلبرم! خواسته‌ی دل کم‌شدن فاصله‌هاست، گاه‌گاهی بنگر که چه دوری از من، کاش‌هایم همه سوخت، آتش عشق تو هر شایدم را سوزاند.

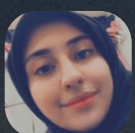
عشقت در گوشم گفت: «یار بی‌وفاست، پر جور و جفاست، بی‌مهر و صفاست.» اما از جلوه‌ی تو بسیار گفت، آن قدر گفت، که در قصه‌ی تو غرق شدم، مثل صیادی در طعمه‌ی خود غرق شدم، آن قدر غرق شدم، ساحل گفت: «من که گفتم عشق صیدت می‌کند.» از توصیف صورتت این گونه گفت:

«جلوه‌ی روی تو مهتاب را بیمار کرد، بی‌تاب کرد، گفت چال گونه‌ات، زندانی می‌خواهد، آه که من عاشق زندان‌بانم.»
گفت: «چشمت آن قدر دل برده‌است که نگاهی کافی است، که تا دل تو برود.»

از وصف نگاهت هر چه گفت راست بود، جز آن که نگاهت مهر و وفا دارد.

در پایان یک جمله گفت و ذهن مرا برد به فکر این که تکخالی داری، در گوشه‌ی راست لعلت، من نیز تکخال حکم می‌کنم، همواره حکمم دل است.

ای دلبر طناز! بیا و با دل مسکین عاشقت، گاهی بساز؛ آه از این عشق پر سوز و گداز.



رز سیاه

زندگی، آن مفهوم فراموش شده، ولی جاری در میان دقایق و لحظات و ما گمشدگانی هستیم که بدون لذتی به دنبال کار و کار و کار تا شاید با پول بتوان خوشبختی خرید.

ولی آیا این است سهم ما؟ این چیزی است که می‌خواهیم؟ پس عشق کجاست؟!

همچون رزی خسته که آرام سر خود را پایین می‌آورد و به دنبال حسی شاید هم مفهومی برای درک کردن در اعماق این باتلاق می‌گردیم، این باتلاقی که به اسم زندگی ساخته‌ایم. آن مفهوم آشنای دور را جستجو می‌کنیم. که من چه چیزی می‌خواهم، باز هم کار؟

مگر آدمی چقدر می‌تواند این گونه ادامه دهد؟!

به جز عشق چیزی در دنیا وجود دارد، که بتواند این گونه انگیزه بدهد؟

اگر عشقی نباشد پس ما همان مردگانی هستیم که فقط راه می‌رویم و اکسیژن را هدر می‌دهیم.

قلبی نداریم و خالی از انگیزه برای ادامه دادن هستیم.

در گوشه‌ای تاریک آرام‌آرام در خود می‌شکنیم، بدون آن که بفهمیم و چه کسی قرار است این تکه‌ها را جمع و ترمیم کند؟!

آنجا جایی است، که شمع ما خاموش خواهد شد.

و این چیزی است که خوب آن را درک کرده‌ام.

در این زندگی یکباره، رها کن تا رها باشی و عاشق شو تا عاشق بمیری، چون در زندگی چیزی مهم‌تر از عشق پیدا نخواهی کرد.





The New Year

Iranians spend the past year with various celebrations and customs. They are committed to performing their rituals.

The first ceremony is Fireworks Wednesday. Fire Festival is a special celebration that takes place on Wednesday night, the last month of the year, which is actually a prelude to the Nowruz celebrations, and by holding this celebration, people welcome spring. According to the ancient Iranian religion, a big fire is lit on this night, which stays lit until early in the morning and at sunrise, and people jump over the fire and say "My yellow is from you, your red is from me" and leave their jaundice, diseases and problems in the fire. Instead, they receive redness, warmth and energy from the fire.

Nowruz is a celebration that is small celebration (Fireworks Wednesday) to celebrate it and another

celebration (Sizdahbedar) chase it. And its symbol is throwing the tablecloth of Haftsin.

According to some historical sources, the ancient Iranians used a tablecloth containing candle, wine, sweet, nectar(honey), boxwood, syrup, anemone or a branch of a rock candy as Haftshin tablecloth, which was gradually renamed.

Today's Haftsin tablecloth includes greens, apple, semno, vinegar, garlic, sumac, elm, egg, Quran, mirror, candle and fish. Each component of this tablecloth is a symbol of something.

Apple is a symbol of health, green is a symbol of life and vitality, semno is a symbol of goodness and blessing, vinegar is a symbol of Immortality, garlic is a symbol of Ahura Mazda and health. Sumac is a symbol of patience and perseverance, elm is a symbol of love or rationality, egg is a symbol of birth,



Quran is a symbol of the remembrance of God at the beginning of the year, mirror is a symbol of purity, candle is a symbol of light and fish is a symbol of endeavor.

There is no direct reference to Nowruz in the inscriptions left by the Achaemenids, but what emerges from the evidence clearly shows that the Achaemenid people knew Nowruz and celebrated this Eid in a very glorious way, which ranged from March 12th to they were celebrating May 7th.

During the Achaemenid period, Cyrus the Great declared Nowruz a national holiday in 538. Nowruz was a great holiday during the Parthian and Sassanid eras. From the time of Hormoz I, it was customary for people to light fires on the night of Nowruz. New Year celebrations were also practiced from the time of the Sassanids during the reign of Hormoz II.

Sizdahbedar is a day of respect for nature. In general, among the Iranian celebrations, the celebration of "Sizdahbedar" is a bit vague, because there is no direct reference to the existence of such a ceremony in historical books, but in ancient sources there are references to the "13th of Farvardin".

It is said that at the beginning of the new year, the ancient Iranians, after celebrating and rejoicing for twelve days, which commemorates the twelve months of the year, went to the garden and the desert on the thirteen day of Nowruz, which is an auspicious day, and they rejoiced on this day. In fact, in this way they ended the formality of the Nowruz period.

House cleaning, Nowruz tablecloths, Nowruz foods, visiting relatives, tourism and nature tourism are



other rituals and customs of the new year. with this ceremony, we go to visit the relatives and in this way we are informed about their condition. We become aware of their problems and help them if possible. It is an honor to live in a thousands year old land. A land whose people adhere to the customs of their ancestors.

Long Live Iran

ترجمه‌ی این متن را در لینک زیر بخوانید:

yun.ir/Anarestan

مریم گندمی ثانی
رشته‌ی علوم آزمایشگاهی
ورودی بهمن ۹۹



۲۴

The New Year
Maryam Gandomi Sani



کمی چند با بزرگان ادب

ارغوان سایه

به مناسبت ششم اسفندماه، سالروز تولد ۹۳ سالگی استاد هوشنگ ابتهاج



متولد شده بود، از رشت زیبا که کودکی‌اش را در آن گذرانده بود، از علاقه‌اش به مجسمه‌سازی، آشپزی و خیاطی بر خلاف درس‌های تئوری و از نخستین سروده‌هایش در دوران دبیرستان و چاپ اولین کتابش یعنی نخستین نغمه‌ها. «سایه» هر روز کتاب می‌خواند، خیلی‌زیاد، آن هم نه فقط ادبی! ریاضی، نجوم، فلسفه! و با حافظه‌ی فوق‌العاده‌ای که داشت با یک بار خواندن همه‌ی آن را از حفظ می‌شد! «سایه» موسیقی را هم مثل شعر، خودش آموخته بود و پایه‌گذار برنامه‌ی موسیقی گلچین هفته از «رادئوایران» بود. هرگز نشنیده‌ام که درختی شاعر شود! من اما با سایر درخت‌ها توفیر داشتم. محال است مشاعره‌های «شهریار» و «سایه» را شنیده باشید، بیت به بیت شب شعرهای «کسایی» و «قوامی» و «ادیب» را لمس کرده باشید، با صدای «شجریان» و نوای تار «محمدرضا لطفی» به آسمان‌ها رفته باشید و شاعر نشوید! من آن روزها، شاعرترین، عاشق‌ترین و خوشبخت‌ترین درخت جهان بودم!

من نه تنها تولد ۴ فرزند ابتهاج، که تولد تک‌تک اشعارش را

من یک درخت معمولی بودم. حتی کم‌تر از معمولی؛ پیر و خشکیده و فراموش شده، در انتهای بن‌بستی در خیابان کوشک تهران. سال‌ها بود نه گلی داده بودم نه برگ و باری، و هیچ کس حتی مرا نمی‌دید. تا این که جوانی زمین انتهای کوچه را خرید تا خانه‌ای در آن بسازد. جوانی که می‌گفتند شاعر است و نامش هوشنگ ابتهاج.

با گوش‌های سنگینم می‌شنیدم که دوستانش اصرار به قطع این درخت پیر و بی‌مصرف دارند، ابتهاج اما مخالفت می‌کرد. انگار از میان تمام انسان‌ها، تنها او بود که مرا می‌دید. کار بنایی که آغاز شد مدام مواظب بود آهک و سیمان‌ها را این طرف باغچه نریزند، از من مراقبت می‌کرد و به ریشه‌های خشکیده‌ام آب می‌داد. همان روزها بود که پس از صدها سال احساس کردم زنده‌ام. کم‌کم از گوشه و کنار کنده‌ی پیر و فرسوده‌ام، پاجوش‌هایی جوانه زدند! سال‌ها بعد؛ او شد «سایه» و من شدم «ارغوان سایه»!

«سایه» هر روز صبح به روی ایوان می‌آمد و باهم حرف می‌زدیم. از همه‌چیز برایم می‌گفت. از اسفند سردی که در آن



هم شاهد بودم. از «ای ایران ای سرای امید» گرفته تا «سایه مشق»، «شبگیر»، «چند برگ از یلدا» و «یادگار خون سرو». «سایه» یک غزلسرای پیرو «حافظ» و یک شعر نوسرای پیرو «نیما» بود. «سایه» برای همگان شاعری بزرگ و برای من همه چیز بود!

سال ۱۳۶۲ بود که برای اولین بار او را از من جدا کردند. بردند جایی که می‌گفتند نامش اوین است! یک سال کامل صبح‌ها را بدون «سایه» سر کردن برای من جدا مانده از او، از مرگ هم بدتر بود. هر سال بهار که می‌شد به من می‌گفت: «ارغوان بی‌تاب گل کردن» همیشه می‌گفت: «تو با همه‌ی درخت‌ها فرق داری ارغوان! فقط تویی که اول گل می‌دهی و بعد برگ!» آن یک‌سال که از هم دور بودیم، گرچه دیگر هر صبح به من سلام نمی‌کرد اما مدام صدایش را می‌شنیدم که صدایم می‌کند «ارغوان، شاخه‌ی همخون جدا مانده‌ی من؛ آسمان تو چه رنگ است امروز؟ آفتابی است هوا؟ یا گرفته‌است هنوز؟»

اردیبهشت ۱۳۶۳، «سایه» بالاخره به خانه بازگشت و من باز شدم همان ارغوان بی‌تاب گل کردن! اما این بار با هم بودن ما خیلی طول نکشید. بچه‌ها بزرگ شده بودند و برای ادامه‌ی تحصیل به آلمان رفتند. کمی بعد «آلما» خانم همسر «سایه» هم رفت پیش بچه‌ها و بالاخره، سال ۱۳۶۶، «سایه»ی من، خانه‌مان را فروخت، با شرم به من نگاه کرد، سرش را پایین انداخت و رفت... و منی که ارغوان او بودم، برای همیشه شدم شاخه‌ی همخون جدا مانده‌اش.

سال‌ها بعد آمدند و خانه‌ای که عطر آواز «بنان» و شعر «شهریار» می‌داد را به دفتر اداره‌ی سیمان تبدیل کردند! سال ۱۳۸۷ عده‌ای آمدند و اسم خانه‌ی ما را گذاشتند خانه‌ی ارغوان! و ثبتش کردند در سازمان میراث فرهنگی! بعد از آن تورهای گردشگری می‌آمدند، آدم‌ها مرا با دست نشان می‌دادند و می‌گفتند «اینجاست! خودش!» «ارغوان سایه»؛ من اما صدای او را می‌شنیدم که می‌گفت:

«ارغوان می‌بینی؟

به تماشاگاه ویرانی ما آمده‌اند

مانده‌ایم تا ببینیم نبودن را

آخر قصه شنودن را

پشت این پنجره‌ی بسته هنوز

عطر آواز بنان مانده‌است

شهریار اینجا

شعر نقاشش را خوانده‌است

آن شب افشاری

با کسایی و قوامی و ادیب

تا قرایی و فرود

وان درآمد از اوج

شجریان، لطفی

چه شبی بود، دریغ

زندگی روی از این غمکده گردانیده‌است

ارغوان

در و دیوار غریب افتاده چه تماشا دارد؟»



مریم یوسفی
رشته‌ی علوم تغذیه
ورودی مهر ۹۸

من به باغ گل سرخ

در گشودند به باغ گل سرخ...
و من دلشده را
به سراپرده‌ی رنگین تماشا بردند،
من به باغ گل سرخ
با زبان بلبل
خواندم
در سماع شب سروستان
دست افشاندم
در پریخانه‌ی پرنقش هزارآینه‌اش
خویشتن را
به هزاران سیما
دیدم.
با لب آینه
خندیدم...
من به باغ گل سرخ
همره قافله‌ی رنگ و نگار
به سفر رفتم
از خاک به گل
رقص رنگین شکفتن را
در چشمه‌ی نور
مژده دادم به بهار
من به باغ گل سرخ
زیر آن ساقه‌ی تر
عطر را زمزمه کردم تا صبح
من به باغ گل سرخ
در تمام شب سرد
روشنایی را خواندم با آب
و سحر را
به گل و سبزه
بشارت دادم!...

ه.ا. سایه (امیر هوشنگ ابته‌هاج)



۲۸

من به باغ گل سرخ
انتخاب شعر: زهره عبدالهی

زهره عبدالهی

رشته‌ی علوم تغذیه

ورودی مهر ۹۷





کافه انار



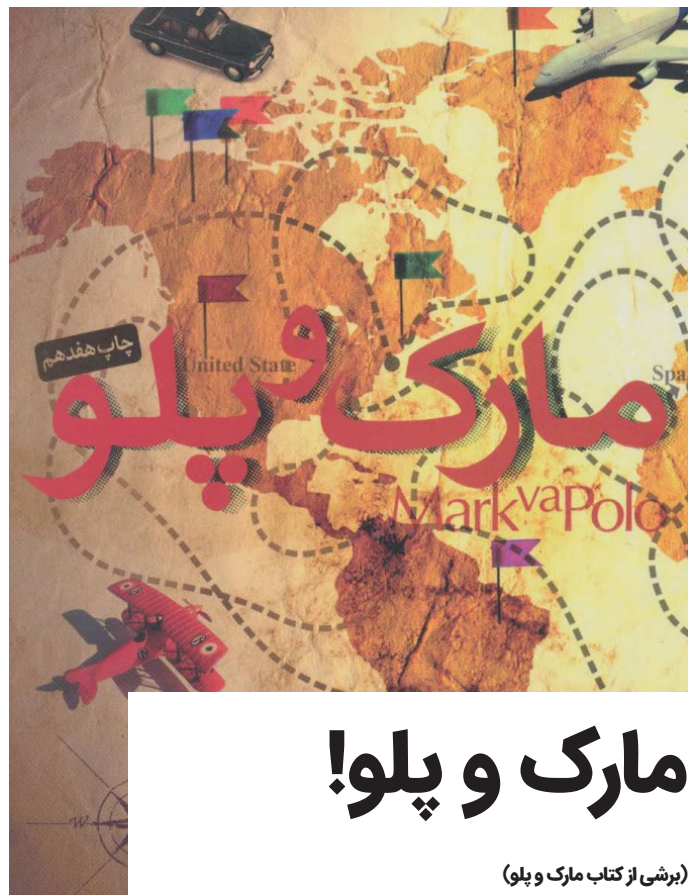
و سایر سفرنامه‌هایی که در ادامه منتشر می‌کند را این گونه بیان می‌کند: ((اگر این مجموعه بتواند تابوی غیرممکن بودن سفر را در ذهن خواننده‌ی ایرانی و به ویژه خوانندگان کتاب بشکند، من موفقیت بزرگی به دست آورده‌ام.))

علاقه و ذوق فراوان «ضابطیان» به سفر، از او جهانگردی پرشور و اشتیاق ساخته که معمولا تنها سفر می‌کند و دلیلش را این چنین شرح می‌دهد: ((تنها سفرکردن را ترجیح می‌دهم چرا که به فرد چابکی بیش‌تری می‌دهد و باعث می‌شود آدم با خودش بهتر کنار بیاید اما تنها سفر رفتن به معنای تنها ماندن در طی سفر نیست، ناچاریم دوست و همراهی از کشورهای مختلف بیابیم و این بسیار ارزشمند است.))

روایت‌های ساده، بی‌آلایش و گاهی همراه با چاشنی طنز «منصور ضابطیان» در برخورد با پدیده‌هایی که در سفرهایش با آن‌ها روبرو می‌شود، مخاطبش را با روایت‌هایی قابل لمس روبرو می‌کند که از عطر و طعم غذاهای کشورهای مختلف تا هیجان دیدار با مردم، فرهنگ و رسومشان کاملا از میان کلمات کتاب به خواننده منتقل می‌شود و همگی این‌ها به همراه مجموعه عکسی از رویدادهای گوناگون که خود به عکاسی از آن‌ها پرداخته، به جذابیت‌های بصری این کتاب افزوده و برای مخاطبان به ویژه نسل جوان رنگ و لعاب ویژه‌ای دارد.

«ضابطیان» با روایت‌گری منحصر به فردش اشتیاق و حس کنجکاوی را برای کشف نادیده‌ها در خواننده ایجاد کرده و جسارت سفر کردن با کم‌ترین مقدمات را به مخاطب خود القا می‌کند و گاهی ابتکاراتی را برای یک مسافر ارائه می‌دهد که هزینه‌های سفر، حتی به کشورهای کم‌تر شناخته شده‌ای مانند «مراکش» و «کوبا»، به شکل عجیبی کاهش می‌یابد.

«منصور ضابطیان» به واسطه‌ی تجربه‌ای که سال‌ها در نشریات و رادیو در گفتگو با افراد صاحب‌نام ایران و جهان اندوخته و بارها نیز برای همین گفتگوها جایزه‌ی قلم بلورین را دریافت کرده‌است، در سفرهایش سعی بر این داشته تا به عنوان یک راوی بی‌طرف و گاهی با نگاه ژورنالیستی، به خوبی به بازگویی



مارک و پلو!

(برشی از کتاب مارک و پلو)

((ظهر یک روز تابستان، فرشید با یک پیشنهاد آمد: یک سفر تفریحی به ترکیه! غیرممکن بود. من یک خبرنگار تازه کار با درآمدی اندک بودم که تازه باید هزینه‌های تحصیلم در دانشگاه را هم تامین می‌کردم. در تفکر ما ایرانیان سفر به خارج همیشه کاری غیر ضروری و از سر سبزی بوده‌است. با نگاه برآمده از چنین تفکری پاسخ اولیه‌ی من منفی بود. اما فرشید اصرار کرد و نتیجه چیز دیگری شد. آن سفر انجام شد و در پی آن سفرهای دیگر.))

این روایت «منصور ضابطیان» از آغاز نوشتن سفرنامه و نگارش نخستین کتابش می‌باشد که بعد از سفرهای متعدد و تهیه‌ی مجموعه‌ای از یادداشت‌ها و تصاویر که با دید خاص خود به پدیده‌های سفرش به ثبت آن‌ها پرداخته بود، اقدام به انتشار اولین تجربه‌ی سفرنامه نویسی‌اش تحت عنوان ((مارک و پلو)) در سال ۱۳۸۹ کرد. در این کتاب «ضابطیان» تجربیاتش از سفر به کشورهای فرانسه، اسپانیا، لبنان، هندوستان، ایتالیا، اتریش، ارمنستان، کره‌ی جنوبی و ایالات متحده‌ی آمریکا را با مخاطب خود به اشتراک می‌گذارد و هدف از نوشتن این کتاب



دیدارهایش با مردم و آداب و رسومشان بپردازد و این نگرش را ایجاد کند که گاهی باید در تلاش برای به چالش کشیدن «من» وجود خود بود تا دنیای درونی خود را از «من» فراتر برویم و راهش سفر است.

مواجهه‌ی او با مناظر نیز، اغلب با سوالاتی عجیب همراه می‌شود که شاید کنجکاو‌هایی را در ذهن ایجاد کند. ((هرچه در تاریخ عقب‌تر می‌رویم، ساختمان‌ها زیباتر و معماری‌شان پیچیده‌تر می‌شود. وقتی شهر را از بلندی نگاه می‌کنید، پر است از برج‌های قدیمی که گاه شانه‌به‌شانه بر ساختمان‌های امروزی می‌رساند. برج‌های قدیمی طوری مدرن شده‌اند که آدم را به فکر وا می‌دارد که آیا معماران چهارصد سال پیش می‌دانسته‌اند روزی وسیله‌ای به اسم آسانسور اختراع خواهد شد؟ اگر نمی‌دانسته‌اند چگونه این برج‌ها مجهز به آسانسور شده‌اند بدون آن که کوچک‌ترین آسیبی به ظاهر و حس و حال غالب بر فضایشان وارد آمده باشد.))

«ضابطیان» در «مارک و پلو» و سایر سفرنامه‌هایش مفهوم سفر را از جدایی از خانه و زندگی روتین، کاری تجملاتی و حتی گاهی از سر سیری به سمت یک دغدغه و ضرورت برای تماشا و فهم جهان، سرزمین و ملل سوق می‌دهد و آن را با مفهوم زندگی برابر می‌داند. تلاش برای بیرون راندن مخاطب از یک چهارچوب فکری تربیت شده و رساندن او به فصل‌های مشترک فرهنگی، اجتماعی و فکری با سایر مردم نیز یکی از تاثیرهایی است که سفرنامه‌های «منصور ضابطیان» بر هر دوستدار سفری می‌گذارد. نمونه‌ای از برخورد او با پدیده‌های مختلف و نگرشی خارج از محدوده‌ی فکری، برخوردش با آیین و مذاهب است. ((اگرچه قوانین در اینجا مبتنی بر یک ایدئولوژی لائیک است، اما روح مذهب بین مردم جاریست. برای همین آن‌ها به هم دروغ نمی‌گویند یا وقتی اینجا خرید می‌کنی، مطمئن هستی جنسی که به دستت می‌دهند، قلبی نیست. آن‌ها رعایت اخلاق را در ارتباط با یکدیگر می‌کنند و نسبت به مسائل اجتماعی و بی‌عدالتی‌های احتمالی هم بسیار حساسند.))



«ضابطیان» پس از انتشار «مارک و پلو»، سفرنامه‌ی «مارک و دوپلو» و «برگ اضافی» که ادامه و تکمیل کننده‌ی سفرنامه‌ی نخستش بودند را هم به کارنامه‌ی نویسنده‌ی‌اش اضافه کرد و پس از استقبال گسترده‌ای که از این سه کتاب صورت گرفت و در ادامه‌ی جهانگردی‌اش، ماجرای سفرهای مراکش، ایتالیا، کوبا، ویتنام، گرجستان، ارمنستان و آذربایجان را تحت عنوان کتاب‌های «چای نعنا»، «سه رنگ»، «سباستین»، «موآ» و آخرین کتابش یعنی «بی‌زمستان» به نگارش درآورد که همگی توسط نشر مثلث منتشر شده‌اند.

در روزهایی که سفر به سایر کشورها به کاری دشوار تبدیل شده و اگر هم مسافری در هتل و فرودگاهی دیده شد، بی‌شک، رنج و خستگی عبور از هزاران مانع برای انجام یک سفر در چهره‌شان دیده می‌شود و اضطراب و دلهره‌ای که برای مثبت و منفی شدن تست‌های کرونا تحمل می‌کنند تا مبدا سفری یکی دو هفته‌ای تماماً تبدیل به یک قرنطینه‌ی طاقت‌فرسا و بی‌حاصل شود، مطالعه تجربه و خاطرات سفر، آن هم نه سفرنامه‌های «ابن بطوطه» و «ناصر خسرو» که مجبورمان کند تمام لغت نامه‌ی دهخدا را برای یافتن معنای کلماتشان بالا و پایین کنیم بلکه مطالعه‌ی سفرنامه‌هایی که به قلم نویسنده‌ی‌شان از جنس همین زمانه روایت شده‌اند از جمله «منصور ضابطیان»، میسر و لذت‌بخش خواهد بود.



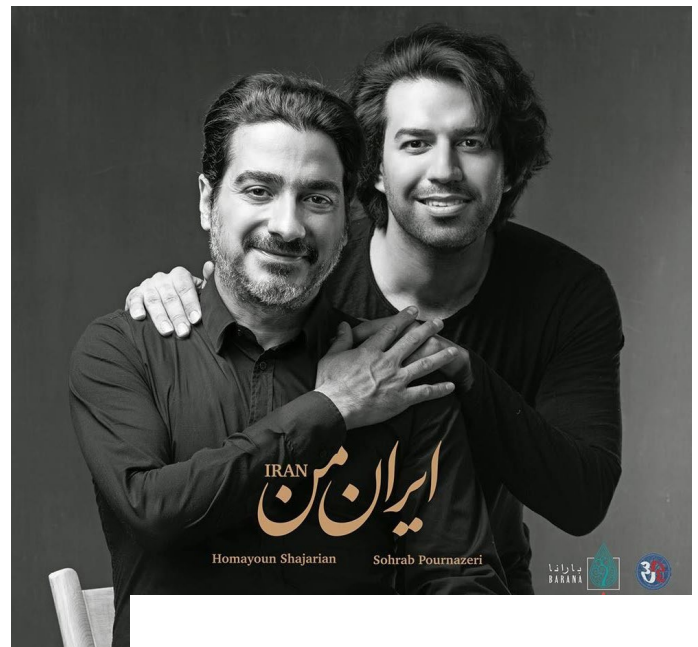
امین رضا اولادان
رشته‌ی علوم تغذیه
ورودی بهمن ۹۸



خراسانی به چشم می‌خورد و پیشگامان شعر فارسی در این وادی شاهکارهای جاودان و استواری از خود به یادگار گذاشته‌اند. زیرا به طور کلی شعر در قرون اولیه‌ی حیات خود در ادبیات کلاسیک ما رویکرد دنیایی دارد که به آن رویکرد آفاقی می‌گویند و غالباً به پدیده‌های جسمانی و ملموس می‌پردازد. از این رو توصیف بهار در شعر این دوره تجلی شگرف دارد و همان طور که گفته شد، نقاشی از طبیعت در این گونه آثار کاملاً به چشم می‌آید. رویکرد دوم که در قرون بعد با ورود تصوف و عرفان به شعر فارسی صورت گرفت، رویکرد معنوی است و معانی عمیق‌تری را در بر می‌گرفت که به آن رویکرد انفسی می‌گویند و دو دیدگاه فلسفی و عرفانی با آن آمیخته شد که عناصر اصلی در دیدگاه فلسفی به بهار - که نماینده‌ی بلامنازع آن خیام است - خوشی، عبرت آموزی و اغتنام فرصت است و در دیدگاه عرفانی، مفهوم بهار به معنی تحول درونی و شروعی دوباره تبدیل گشت. بهار در این دوره، نماد به وجد آمدن درون، بیداری دل و تولد دوباره قلمداد شد و شاعر عارف، بهار، طبیعت و عناصر آن را متناسب با زمینه‌های احساسات و احوال درونی خویش تفسیر می‌کرد.

در اکثر آثار شاعران و بزرگان ادبی ما بهار به چشم می‌خورد. از «رودکی» و «فرخی» و «منوچهری» و «نظامی» و «سعدی» تا «فروغ» و «سایه» و «نادرپور» و «مشیری» و «سهراب» و «اخوان ثالث» همه ستاینده‌ی بهارند و چشم‌انتظار فرا رسیدن آن هستند. نه فقط به دلیل این که زیبا و رنگین و شادی بخش است، بلکه بهار دگرگون ساز است، نوساز است و کهنه‌ها را می‌روبد. از همین جاست که بهار به عنوان یکی از فراگیرترین نمادها در شعر فارسی است.

«همایون شجریان» فرزند و بهترین شاگرد زنده‌یاد استاد «محمدرضا شجریان»، لااقل برای کسانی که فارسی‌زبانند و اندکی علاقه‌مند به موسیقی، نیاز به معرفی به کسی ندارد. او در طول فعالیت هنری خود با آهنگسازان بسیاری همکاری داشته که از جمله‌ی آن‌ها می‌توان به «حسین علیزاده»،



نوروز خوانی

ادبیات آیینی تمام نمای فرهنگ و اندیشه‌ی یک ملت است. این سخن بدان معناست که آنچه آدمی می‌اندیشد و آنچه به صورت رفتار خاص از این اندیشه از وی سر می‌زند، در ادبیات نمایان است. از همین رو می‌توان با مطالعه‌ی آثار ادبی یک سرزمین به زوایای نهان و آشکار مردمان آن سرزمین پی برد و علاوه بر شناخت دیدگاه اقوام مختلف نسبت به پدیده‌ها و موضوعات گوناگون، رسوم و آیین‌های آن‌ها را نیز در مناسبت‌ها و وقایع مختلف مورد بررسی قرار داد.

از سوی دیگر ادبیات نشان دهنده‌ی عواطف و احساسات بشر است و چنانچه این مقوله را به عنوان یک کلیت در نظر بگیریم، احساسات آدمی به طبیعت و پدیده‌های مربوط به آن می‌تواند به عنوان جزئی از این کل محسوب گردد. بهار و عناصر آن از پرکاربردترین موضوعات در ادب فارسی است. کمبود آب و کوتاهی فصل بهار در ایران و نوزایی و شکوفایی طبیعت از عواملی است که بهار را از محبوب‌ترین موضوعات در ادب فارسی ساخته است.

بهار در ادب فارسی از دو جنبه قابل بررسی است. نخست از جنبه‌ی تصویرسازی‌های شاعرانه که معمولاً در شعر سبک



«سعید فرج-پوری»، «شهرام میرجلالی»، «حمید متبسم»، «علی قمصری»، «محمدجواد ضرابیان» و «محمدرضا درویشی» و «فردین خلعتبری» اشاره کرد. سبک‌های کلاسیک سنتی در دایره‌ی شنیداری نسل امروز از طرفداران بسیار کم‌تری نسبت به قبل برخوردار است و این نگرش آغاز انفجار حرکتی «همایون شجریان» در عرصه‌ی موسیقی امروز بود. چراکه همایون شجریان از همان ابتدا به دنبال نوآوری بود. شروع همکاری با «سهراب پورناظری» و تغییر سبک کاری «همایون شجریان»، ناگهان او را به یکی از جذاب‌ترین و دلچسب‌ترین هنرمندان موسیقی ایران تبدیل کرد. حتی تغییر نگرش او در انتخاب اشعار سبب شد تا کارهای درخشانی مانند «چرا رفتی»، «آرایش غلیظ یا با من صنما»، «آهای خیردار» و «ابر می بارد» و چند قطعه‌ی دیگر برای مدتی طولانی به مگاهیت‌ترین موسیقی‌ها در ایران تبدیل شود. البته ذکر این نکته مهم است که مانند هر شخص دیگری نقدهایی هم گاه به حق، و گاه به خاطر اختلاف سلیقه به سبک کاری و آثار این زوج هنری و بخصوص «همایون شجریان» از سوی بزرگان موسیقی وارد می‌شود اما در کل به نظر می‌رسد در رسیدن به هدف خود که ساخت موسیقی فاخر با مخاطب میلیونی است، تا حدود زیادی موفق بوده است.

آلبوم «ایران من» «همایون شجریان» و «سهراب پورناظری» شامل ۸ قطعه بوده و آخرین آلبوم خود «همایون شجریان» است. شعری که شما ملاحظه می‌کنید، شعر «نوروز» است. اثری که به همراه دو اثر «اسفند» و «نوروزخوانی»، در آلبوم «ایران من» «همایون شجریان» و «سهراب پورناظری» با محوریت نوروز و بهار ساخته شده‌است. «سهراب پورناظری»، آهنگساز این آلبوم، درباره‌ی این سه اثر می‌گوید: مقدمه‌ی اثر، خیالی است از روزهای پایانی اسفندماه و بوی نوروز در کوه‌های زاگرس و بیان نوروز به زبان نغمه‌هایی در ایران کهن که قوم ایرانی کُرد از خراسان تا کوبانی (در سوریه امروز) در هزاره‌ها راویان آن بوده‌اند. سازهای دیوان، سرنا و بریت لهجه‌ای کامل از موسیقی مورد نظر را به گوش می‌رسانند و همچنین شمشال که نغمه‌اش

نوروز

شهرام اسحاق انور

مست و غزل خوان زحلقه به در نوروز
چهره‌گشاید بهاروزمن است امروز
چشمه به جوامد می به سیو آمد
از نفس حافظ فال تکو آمد
مژده‌ی عید آمد بخت سعید آمد
صفت زمین و شد سیزه بدد آمد
سوزه‌ی یار آمد عطر مسیحایی گیسوی نگار آمد
فقل غزل و شد هلله در هلله ی آواز پرستوی بهار آمد
خلد برین آمد فقل شکوفایی رویای زمین آمد
کار دل عشاق سکه شد و سیب محبت به سرستوی سین آمد
شور بهاران شکفت از دل ویرانه‌ها
خالد تب کل بین برین پروانه‌ها
نوشدن از کهنگی موسم شیدایی است
در تن و جان بهار روح اهورایی است
تخت چمن سیزه‌ی دولت چمشید شد
همت کوروش بلند بار دگر عید شد
موسم شیدایی است فرصت مجنون شدن از جلوه‌ی لیلایی است
بیک بهاران رسید فصل فراوان شدن میوه‌ی گمشده‌ی زیبایی است
بانگ طرب ساز کن حنجره در حنجره آواز کن
شوره به الحان فکن از ره سملک گذاری هم به سرایده‌ی شهناز کن
تخت چمن سیزه‌ی دولت چمشید شد
سال کهن سال رفت بار دگر عید شد



بیانگر غم و اندوه گذشته بر مردم ایران در هزاره‌هاست. ایده‌ی این اثر بر اساس موسیقی و جمله‌های کوتاه - بلندی است که بیش‌تر آثاری که در این سال‌ها ساخته‌ام، کم و بیش پیرو آن هستند. مفهومی از نوروز در خیالم بود که با زبان «اسحاق انور» (ایشان در سال ۹۸ درگذشتند.) به شعر درآمد. در این اثر، گروه هم‌خوانان رسیدن نوروز را به گوش می‌رسانند و تصنیف نوروز بر اساس ملودی کُردی «لیلی گلی» است که رنگ رخساره‌ی کار خبر می‌دهد از سر درونش.

پی نوشت: در نهایت این که بهار، علاوه بر همه‌ی زیبایی‌های بصری‌اش که ما را به وجد می‌آورد، یادآور این حقیقت است که همیشه فرصتی برای شروع دوباره وجود دارد و زندگی همیشه هم‌چون زمستان‌های سرد و شب‌های بلند و درختان بی‌برگ و خشک نیست؛ بلکه در پی آن بهاری نیز وجود دارد و باید به امید این بهار تلاش کرد. اگر این حقیقت را قبول داشته باشیم که زندگی فراز و نشیب‌هایی دارد، بهار بخش فراز زندگی است که همیشه پس از نشیب زمستان به سراغ ما می‌آید و باید از تک‌تک لحظات این بهار لذت برد. چرا که در پی آن نیز زمستانی در راه است و هیچ چیز در زندگی پایدار نیست؛ حتی خود زندگی...



محمدرضا نادری

رشته‌ی علوم آزمایشگاهی

ورودی مهر ۹۸





میکروفون انارستان





چهره‌های جدید در دنیای ادبیات و شعر

طبق خبرگزاری ایسنا، جشنواره‌ی ادبی امسال در ۱۱ ام بهمن‌ماه در فرهنگسرای ترفیک مشهد برگزار شد. داور این جشنواره با اشاره به حضور اسامی ناشناخته در این جشنواره، گفت: این مسئله نشان می‌دهد علاوه بر افرادی که همیشه در جشنواره‌های ادبی فعال بوده‌اند افراد دیگری هم وارد دنیای شعر و ادبیات شده‌اند. «محبوبه بزم آرا» در نشست داوران و دبیران جشنواره اظهار کرد: جدا از این که این رویداد در مشهد برگزار می‌شود و خراسان به نوعی خاستگاه و قطب ادبیات است و همواره در سطح کشور مطرح بوده، یکی از دلایلی که موجب استقبال از این جشنواره شد، نام‌های بزرگی بود که ما در این جشنواره با آن‌ها برخورد داشتیم. دبیران صاحب‌نام و صاحب‌نظر این جشنواره در بخش‌های مختلف، هم یکی دیگر از دلایلی بود که من آن را یکی از علل استقبال از این جشنواره می‌دانم.

«مجتبی شول‌افشار زاده» بیان کرد: گاهی اوقات رویدادهایی برگزار می‌شود و با حجمی از آثار مواجه می‌شویم که با زمان در نظر گرفته شده از طرف دبیرخانه، برای داوری آثار، همخوانی ندارد، اما در جشنواره‌ی ادبی مشهد فرصت واقعی، سنجیده

شده بود. همه‌ی این‌ها نشان از نیت و خواست این جشنواره و برگزارکنندگان آن است که رقم خوردن یک رویداد خوب و بی‌عیب و نقص را می‌خواستند. هرچند در دوره‌ی اول ممکن است انتقاداتی هم وارد باشد که البته بیان آن‌ها مربوط به بعد از اختتامیه است، اما تا اینجای کار با یک رویداد ملی واقعی و حرفه‌ای مواجه بودیم.

«شول‌افشار زاده» تصریح کرد: موضوع دیگری که از عملکرد برگزارکنندگان جشنواره قابل تقدیر است، فرصت‌های هم‌اندیشی و گفتگو بین داوران بود که دبیرخانه چه به شکل مجازی و چه به شکل حضوری برای انتخاب آثار نهایی، برنامه‌ریزی کرده بود. وی با تأکید بر این که «سالم بودن جشنواره هم مسئله‌ی بسیار مهمی است»، گفت: ((برخوردی که برگزارکنندگان و دبیران بخش‌های مختلف داشتند به خوبی نشان می‌داد که می‌توان از رأی سالم و مستقل داوران جشنواره اطمینان داشت.))

داور جشنواره ادبی مشهد با ابراز رضایت از سطح بالای آثار ارسال شده به دبیرخانه‌ی جشنواره، خاطر نشان کرد: می‌توانم اطمینان دهم که چاپ آثار برتر گواه بر سطح کیفی بالای این جشنواره خواهد بود. این یعنی که با تعداد زیادی اثر داستانی خوب مواجه بودیم.

وی اضافه کرد: ((امیدوارم این رویداد که تا اینجا حرفه‌ای پیش رفته در ادامه و در اختتامیه هم با همکاری، هم‌اندیشی و برنامه‌ریزی میان مسئولین برگزارکننده‌ی جشنواره به خوبی به پایان برسد، چراکه از اینجا به بعد اداره‌ی جشنواره از عهده‌ی یک نفر و یک تفکر خارج است و همکاری یک جمع را در این شهر می‌طلبد تا یک اختتامیه در شأن این جشنواره داشته باشیم.))



زهرا سادات حسینی
رشته‌ی علوم تغذیه
ورودی بهمن ۹۶



انار فورون



سلام سلام

خوبین همگی؟

توی این شماره با یک مسابقه‌ی دیگه و البته یه کمی متفاوت‌تر اومدیم بیشتون .

حالا داستان چیه؟

یکی از تمرین‌های نویسندگی، «آنافورا» یا همان نوشتن جملاتی هست که در ابتدا مشابه هم هستند اما ادامه‌ی آن‌ها را شما باید با زاویه دیدهای گوناگون تکمیل کنید؛ مثلا:

با پرسه زدن در شبکه‌های اجتماعی، بی‌ثمر بودن را تجربه نمی‌کنم.

با پرسه زدن در شبکه‌های اجتماعی، آموزش‌های موردعلاقه‌ی خودم را رایگان دریافت می‌کنم.

با پرسه زدن در شبکه‌های اجتماعی، دوستان و اطرافیانم را می‌بینم و از آن‌ها خریدار می‌شوم.

حالا نوبت شماست؛

یکی از جمله‌هایی که در قسمت پایین اومده رو انتخاب کنید، با سه زاویه‌دید مختلف کامل کنید و برای ما بفرستید.

اگر عقربه‌ی ثانیه‌شمار بودم...

صداقت تو زمانی خدشه‌دار می‌شود که...

اگر می‌توانستم هر رنگی را برای پوستم انتخاب کنم، احتمالا آن رنگ...

راستی راستی، تا یادم نرفته اینم بگم که جایزه‌ی برندگان مسابقه هم پیش ما محفوظه و تا قبل از انتشار شماره‌ی بعدی تقدیم میشه؛ و برای این که در جریان باشید بهتره که توی کانال anar_kade@ حتما جوین بشین.

و اینم بگم که آثار قشنگتون رو که تا آخر فروردین ماه برای ارسالش فرصت دارید، برامون به آیدی Nematizadehh@ ارسال کنید؛ منتظر آثار قشنگتون هستیم.

و از جایی که قول داده بودیم توی هر شماره برنده‌ی مسابقه‌ی شماره‌ی قبلی رو هم معرفی کنیم، جا داره بگم که برنده شماره قبلی مسابقه ما آقای «علی کوثری» هستند. ضمن عرض تبریک به ایشان امیدواریم هدیه‌ی ای که دریافت کردند رو هم دوست داشته باشند.



مونا نعمتی زاده
رشته علوم تغذیه
ورودی بهمن ۹۸



انارستان

مدیر مسئول:

حانیہ توتونی

سردبیر:

زہرہ سادات حسینی

طراح و صفحہ آرا:

امیر احمدی

ویراستاران:

امیر رضا آفتاب طلب

زہرہ سادات حسینی

ہیئت تحریرہ:

زہرہ عبدالہی

امیر رضا آفتاب طلب

یگانہ تحریر چی

ہدی توحیدی

مہسا گلدی پور

علی ضیغمی باجگیران

مہدیہ سالاری اول

لیلا اکبری

سارا آقاسی زادہ شعرباف

سیاوش خالقی مقدم

مریم گندمی ثانی

مریم یوسفی

امین رضا اولادان

محمد رضا نادری

مونا نعمتی زادہ

